

ندارد.

(۲۹) در فارسی دری به تأثیر زبان عربی موارد متعددی برای استعمال صیغه‌های مؤنث به وجود آمده است. از این قرار:

(۱۰۲۱) صفت مؤنث عربی برای زنان به اعتبار معنی:

بگوی زنان مؤمنات را تا فراز گیرند چشمه‌اشان (طبری ۱۱۱۵)

از آن سبب که جدۀ من خاله فخرالدوله بود (قابوس ۱۳۵)

به جای وی کرماها کرد و عمه مرا به وی داد (قابوس ۱۳۵)

و نیز روا نداشت که مشرکه را به زنی کند (پاک ۵۴)

دایه ملعونه با دختر نیز بیامدند (سک ب ۱؛ ۴۲)

مه به زنی کنید زنان کافره را تا بگردند (طبری ۱۳۹)

او را یکی جدۀ مادر پدر بود... او جدۀ را بکشت (بلعمی ۶۳۲)

زنی بود عاقله (بلعمی ۵۶۶)

اندر همه بنی اسرائیل یک زن عاقله باشد (بلعمی ۵۴۶)

او را چهار دختر بود از آن زن کافره (بلعمی ۲۱۶)

تا عذاب کند خدای منافقان را از مردان و منافقه از زنان

(پارس ۱۶۹)

جماعتی مسلمانان مکروه می‌داشتند عقد بستن بر زنی مؤمنه

(رازی ۲؛ ۱۰۴)

و کنیزکان خادمه و طبایخه و فراشه ایستاده بودند (برامکه ۲۴)

گفتند چرا فرمان سیده خویش نکنی (قصص ۱۰۲)

یکی گفت زن سلیطه از همه بتر است (بجر ۴۵۳)

مگر آن گنده پیر منافقه که اندر واپس ماندگان بود (پارس ۲۰۵)

زنان حامله بار بنهند (بجر ۳۷۴)

زنی مظلومه آمد و از عامل بنالید (قابوس ۲۳۲)

دو زن مغنیه را فرمود تا بکشند (رازی ۵؛ ۶۰۵)

- آن زنان ماهنه خویشتن برو عرضه کردند (سیستان ۵۷)
- نکاح کردن دختر با لاله است که می فرمان پدر روا باشد (طبری ۱۴۶)
- پرستار گرونده بهتر از کافره (طبری ۱۳۹)
- در نشابور زنی بوده است زاهده (حالات ۳۸)
- از رباط فراوه پیر زنی مظلومه بیامد (قابوس ۱۳۲)
- وقتی در شهر ری زنی بود ملک زاده و عقیفه (قابوس ۸۲)
- (۴،۴۱) گاهی صیغه مؤنث عربی به قاعده فارسی جمع بسته شده است:
- آن روز بینی مؤمنان را از مردان و مؤمنان از زنان (پارس ۳۲۱)
- سلمی را... به زنی کرد و او از حرّتان عرب بود (سیستان ۵۲)
- (۴،۴۱) صفت مؤنث عربی برای مطابقت با موصوف مختوم به «ت»:
- چون برج را علت فاعله دانستی... و قوت منفعله... (التفهیم ۳۱۶)
- و دیگر گوینده این علم کو علت فاعله است (جامع ۱۶)
- حکمت با لاله اقتضا کرد که وی را به مونسی محتاج گردانید (اسرار ۳)
- وی را در بهشت و رجت رفیعه دهند (بحر ۲۳۴)
- آن نفس زنده و سخنگوی است و این مقدمه صادق است (جامع ۱۳۶)
- نادای مبارک ازاله این غائله هائله بر چه وجه فرماید (مرزبان ۱۸۶)
- و همچنین است جمع مؤنث این کلمات که صفت آنها به صیغه مؤنث می آید:
- حق تعالی قالبهای ایشان را از صفات منمومه بهیمی پاک کرده است (حالات ۴)
- از عادات حمیده شیخ... یکی آن بوده است (حالات ۷۷)
- از حرکات منمومه به حرکات محموده نقل کردن (تذکره ۲۳۵)
- (۴،۴۱) صفت مؤنث برای مطابقت با موصوف جمع مکسر عربی:
- فلك طبیعت خامس است... که به ذات از طبایع اربعه خالی آید (ابوالهیثم ۱۰۲)

- هم از این جهت امثله اسباب خفیفه ... من نه آورده‌ام (المعجم ۴۵)  
 جماعتی آمدند در حوالج مختلفه (رازی ۵؛ ۴۰۳)  
 از کواکب ثابتہ مر منازل قمر را نشانها کردند (التفهیم ۱۰۷)  
 حرکات او تادم فروقه آن متصل است به حرکات اسباب خفیفه  
 (المعجم ۷۳)  
 و منبع خصال حمیده و صفات شایسته ... (حالات ۱۹)  
 در تعدید فواصل سالمة بیان اوزان کرده است (المعجم ۴۵)  
 (۵،۲۱) مطابقت صفت مؤنث با موصوف مؤنث مجازی:  
 از بهر آن که نفس ناطقه همی به دریا شود (جامع ۷۲)  
 نفس ناطقه نیز از دیدن و شنودن علم معنی جوید (جامع ۱۰)  
 جمله تابع نفس اماره گشتند (هجویری ۱۰)  
 چو نفس مطمئنه مآهتاب و ملهمه جاسوس  
 نشان مدبر و مقبل زلوامه است جاویدان  
 (ناصر خسرو و ۳۶۰)  
 هفتم جوهر نفس ناطقه است (سجستانی ۳۰)  
 (۶،۲۱) گاهی به قاعده زبان عربی هر گاه موصوف جمع مکسر است صفت  
 آن به صیغه جمع مؤنث می آید:  
 هر که او از اعمال صالحات چیزی کند (رازی ۲؛ ۴۹)  
 این مرد بدین سؤالات محالات آزمایش کردست اهل روزگار خویش  
 را (جامع ۱۶۷)  
 (۷،۲۱) گاهی برای کلمات فارسی که بنا بر قاعده این زبان جمع بسته شده  
 نیز صفت عربی به صیغه مؤنث آورده می شود که در این دوره مثالهای آن نادر است و  
 در هر حال البته غلط است اما در دوره های بعد این غلط در موارد بیشتری دیده  
 می شود:
- خاصه که وثیقتی در میان آمده باشد و به سوگندان مغلظه مؤکد

گشته

(کلیله ۴؛ ۲۷۳)

این پادشاهان ماضیه و این مهتران خالیه...

(عروضی ۴۵)

دیگر نوع را اندام مرکبه خوانند

(هدایه ۳۶)

بیماریهای اندام مفرده را علاج برضد مزاج بیماری بود

(هدایه ۲۰۰)

و حال اندامهای مفرده بر همین باید شناختن

(هدایه ۲۶)

و دیگر به فصد... چنانکه مر بیماریهای مزمنه راکنند

(هدایه ۶۸۷)

(۸۴۱) این نکته نیز درخورد توجه است که گاهی صفت مؤنث عربی که در

فارسی به کار رفته با صیغه مذکر آن دو معنی متفاوت و مختلف می پذیرند:

بسان یکی زنگی حامله شکم کرده هنگام زادن گران

(منوچهری ۶۰)

همه را زاد به یک دفعه نه پیشی نه پس

نه ورا قابله ای بود و نه فریادرسی

(منوچهری ۱۲۶)

وان نار همیدون به زن حامله ماند

وندر شکم حامله مثنی پسران است

(منوچهری ۸)

زمانه حامل هجرست و لابد نهاد یک روز بار خویش حامل

(منوچهری ۵۴)

قابله گوید که زن را درد نیست

درد باید درد کودك را رهی است

(مثنوی ۳۱۸)

این امانت در دل و دل حامله است

این نصیحتها مثال قابله است

(مثنوی ۳۱۸)

از پند مباش خامش ای حجت      هر چند که نیست پند را قابل  
(ناصر ۲۴۷)

حامل اند و خود ز جهل افراشته      راکب محمول ره پنداشته  
(مثنوی ۱۷۰)

حاملی محمول گرداند تو را      قابلی مقبول گرداند تو را  
(مثنوی ۴۶)

### مطابقت صفت با موصوف در عدد

(۴۲) در زبانهای ایرانی باستان صفت با موصوف از جهات متعدد جنس و عدد و حالت (نحوی) مطابقت می کرده است. با متروک شدن صرف اسم، یعنی افتادن اجزاء صرفی آخر کلمه که بر این نکته‌ها دلالت می کرد طبعاً مطابقت صفت با اسم نیز متروک شد و به این طریق در فارسی میانه دیگر نشانی از این مطابقت نماند. از همه صیغه‌های گوناگون صرف اسم در دوره مزبور تنها دو صیغه مفرد و جمع وجود داشت. اما اینجا نیز صفت در عدد (افراد و جمع) غالباً با موصوف مطابقت نمی کرد:

*ābān ē sard*

آبهای سرد

تنها گاهی در بعضی متن‌های فارسی میانه این مطابقت دیده می شود:

*Puryāt-kēšān dānāgān pēšēnīgān āōn dāst* (دینکرد ۴۷۳)

دانا یان پوریونکیشان پیشینیکان چنین می پنداشتند

*dašn ō wēhān arzānīgān kunēd* (دینکرد ۲۹۷)

صدقه به نیکان مستحقان دهد

(۱،۲۲) در فارسی دری نیز صفت هر گاه با موصوف جمع ذکر شود قاعده کلی

آن است که مفرد آورده شود و مثالهای این مورد فراوان است:

گمان نبردند مردان گرویده و زنان گرویده (مجید ۱: ۲۲۲)

پاك است خدای تعالی و دور از آنچه می گویند مشركان بنفیرین

(نسفی ۱: ۲۸۹)

همچنان که مردی بمیرد و از او فرزندان خرد باز مانند

(روضه ۱۱۶)

در احکام نيك بندگی خود را مقصر شناسم

(کلیله ۴: ۱۵۶)

بفرستادیم درین سورت شما را علامتهای پیدا

(پارس ۶۸)

دخترگان سیاه رنگی زاده بس بهوضیع و شریف روی نهاده

(منوچهری ۱۳۳)

(۲،۲۲) گاهی در متون این دوره صفت به مطابقت موصوف برخلاف قیاس

به صیغه جمع می آید و این مطابقت گاهی در کلمات فارسی است و گاهی در کلمات

عربی که به قاعده آن زبان در فارسی به صیغه جمع به کار رفته است:

(۳،۲۲) به صیغه جمع فارسی:

پس آن مردمان مشركان مکه... به فرمان ابوجهل برخاستند

(طبری ۱۱۰۶)

ای ملك، ما بالارسمانان هندوانیم

(بلعمی ۶۲۳)

(موسی) سی روز گذشت و نیامد و مردمان نیکان را از شما ببرد

(بلعمی ۴۳۰)

خرما بنانی درازان

(پارس ۲۸۴)

در کدام وقت دستوری باید خواست کودکان نارسیدمان را

(مجید ۱: ۲۵۳)

نك ایشان گروهی مردتكشان فی راهان اند

(پارس ۲۹۲)

در بهشتی که آن سرای بندمان پارسا ان تست

(مجید ۱: ۳۴۹)

ای درویشان ژنده پوشان ستمگشان

(روضه ۱۸۶)

او پیامبری است از پیامبران پارساان نیک‌مردان (مجید ۱: ۱۱۷)  
بلکه از... جوانان کارنادیدگان نیز کارها رفته است

(بیهقی ۳۲۹)

هیچ‌کس با او منازعت نتوانست کردن از ملوکان کافران

(بلعمی ۵۴۸)

همچنان اندر آریم اندر دلهای کافران شرکان

(طبری ۸۴۰)

نگر مهمانان نیکو رویان نیاری

(طبری ۸۵۹)

کتاب را بشرح کردم تا به سخن پیران متقدمان تبرک کرده باشم

(تصرف ب؛ ۶)

بر این درویشان گرسنگان که بر محمد گرد آمده‌اند چیزی نفقه

(مجید ۲: ۴۲۵)

مکنید

(۴۰۲۲) در جمع صفات عربی به قاعده عربی:

ما را هلاک کنی بدانچه که آن مردمان سفها به نادانی کردند

(بلعمی ۴۴۰)

پیغامبران معلوم باشند و معصوم از گناهان صغائر و کبائر

(بلعمی ۲۸۱)

(تذکره ۱۷۴)

بسیار مشایخ کبار دیده بود

(هجویری ۲۵)

اما فقراء مداهنین آنان باشند که...

## صفت اشاره

(۲۳) صفت اشاره آن است که با اسم ذکر شود (مانند: این مرد، آن کتاب) برخلاف ضمیر اشاره که جانشین اسم می‌شود (کتابی یافتم و آن را خریدم).  
(۱،۲۳) صفت اشاره مانند ضمیر اشاره در فارسی دو کلمه است:

این: برای اشاره به نزدیک

آن: برای اشاره به دور

(ذکر ساختمان و ریشه این کلمات در بحث راجع به ضمیر خواهد آمد.)

(۲،۲۳) صفت اشاره به هر نوع اسم، یا صفتی که جانشین اسم باشد می‌پیوندد:

صاحب خبر پیش آن پیر آمد که شاه فغفور خواهد رسیدن

(سک د ۱: ۲۷۵)

من هر چه دارم با دلفروز از آن خداوند است (سک د ۱: ۶۵)

او آن زن را دست باز داشت (بلعمی ۱: ۲۶۵)

گفتند برای این سلطان یعنی محمود دعائی بکن (اسرار ۲۷۳)

بازگرد و با این شیخ بگوی (حالات ۳۷)

پیغامبر (ع) این پیرزن را گفت که این پسرت معبد را بیاور

(طبری ۳۶۹)



- يك روز نزدیک این خواجه نشسته بودم (بیهقی ۳۳۱)
- این خداوند کریم است و شرمگین (بیهقی ۳۲)
- یکی آواز داد که این پیر زندیق آمد (هجویری ۷۱)
- این زن عزیز، زلیخا، مر یوسف را دوست گرفت (بلعمی ۱: ۲۷۹)
- خواجه بو نصر مشکان که این محتشم را مرثیه گفت... (بیهقی ۳۶۵)
- ختلان شهری است که لشکر این ملک آنجا باشد (حدود ۱۹۱)
- (۳،۲۳) صفت اشاره با اسم خاص نیز می آید:
- چه بزرگ بنده‌ای است این ابراهیم ترا (بلعمی ۱: ۲۳۴)
- این منوچهر ملکی بود با عدل و تدبیر (بلعمی ۱: ۳۴۲)
- این بیوراسب آتش پرست بود (بلعمی ۱۳۳)
- این بخت نصر سخن از دهان ایشان بستند (بلعمی ۱: ۶۳۴)
- این بوسرخ ملکی بود بزرگ (طبری ۱۴۹۷)
- این جمشید مردی بود نیکوروی (طبری ۱۴۷۵)
- ایشان گفتند که این نوح دیوانه است (طبری ۱۴۸۵)
- این جبلة بیالا دوازده شبر بود (مجمل ۱۷۸)
- این قارون که اینجا نشست پیغام داد مرا (مجید ۱: ۴۱۵)
- این موسی و قوم او گروهی اندک‌اند (مجید ۱: ۳۵۹)
- این بهرام چوین سواری یگانه بود (سیاست ۹۸)
- شبی این فرخان به خواب دید (قصص ۳۱۵)
- عظیم مردی است این سمک (سمک د ۱: ۲۶۵)
- (۴،۲۳) صفت اشاره، به خلاف ضمیر اشاره، همیشه مفرد است و با اسم مطابقت نمی‌کند چه موصوف آن اسم جمع باشد و چه صیغه جمع:

## الف: با اسم جمع

- این قومی بودند که به حاضرة البحر بودند (طبری ۷۹)

- و این عرب به تابستان اینجا بیشتر باشند (حدود ۹۹)
- زان قوم هیچ کس ایمان نیاورد (پل ۶)
- اگر خدای تعالی این خلق را بیافریند... (بلعمی ۶۹)
- ما فرمودیم تا این قوم را که از غزنین رسیدند بمواختند (بیهقی ۸۲)
- آن قوم بر لب دریا گوساله پرستیدند (طبری ۳۸۸)
- این جان اندرین جهان خدای را همی پرستیدند (بلعمی ۶۷)
- نخواهند گذاشت آن قوم که هیچ کار بر قاعده راست برود (بیهقی ۹۳)

## ب: با صیغه جمع

- به دروغ داشتند آن کافران که از پیش ایشان بودند (پارس ۱۷۷)
- مرا برهان با این مؤمنان که با من اند (بلعمی ۱۳۵)
- آن کسها که ناگرویده شدند ایشان را بود عذابی سخت (پارس ۱۸۵)
- آن مردمان... از بقیه قوم عاواند (بلعمی ۵۸)
- یاد کنید آن نعمتهای که منت نهادم بدان بر شما (شنقشی ۸)
- همه آن مردمان... نیز به رحمت بر من می گریستند (سیستان ۶۹)
- آن کسها که کفراند به آیتهای خدای (شنقشی ۶۷)
- آن بندمان که شکیب باشند بر گزارد فریضها (شنقشی ۶۶)
- آن بی دینان را غرقه کردیم (پل ۹)
- آن کسان که کافر شدند (مجید ۱؛ ۱۴۹)
- مر شما را در آن علامتها و فرمانها منفعتهاست (مجید ۱؛ ۱۵۷)
- این جهودان آنها اند که دور کردشان خدای تعالی از رحمت (نسفی ۱۲۶)
- شنیدی خدای تعالی گفتار آن جهودان (نسفی ۱۰۹)
- این زمینها و آسمانها يك لخت بود (بلعمی ۴۲)
- دل این مردمان نواهی به خویشتن کشید (سیستان ۱۱۵)

## صفت عددی

(۲۴) صفت عددی به کلماتی اطلاق می‌شود که شماره یا درجه و ترتیب اسمی را معین می‌کنند. صفت عددی یا اصلی است مانند: يك مرد، دو کتاب؛ یا ترتیبی است مانند: روز دوم، سال هشتم، ششمین نفر؛ یا توزیعی مانند: يك يك، يگان، دوگان.

(۲۵) کلماتی که مفهوم عدد دارند در فارسی دری از ایرانی باستان مشتق شده‌اند، و به موجب قوانین تبدیل واکها به صورت کنونی درآمده‌اند. صورت آنها در ایرانی باستان چنین بوده است:

يك	<i>aiwa</i> (۱)
دو	<i>dva</i> (۲)
سه	<i>θri</i> (۳)
چهار	<i>čathwar</i> (۴)
پنج	<i>panča</i> (۵)
شش	<i>xšvaš</i> (۶)
هفت	<i>hapta</i> (۷)
هشت	<i>ašta</i> (۸)

نه *nava* (۹)

ده *dasa* (۱۰)

(۲۶) در فارسی میانه زردشتی عددهای اصلی بجز عدد «یک» همه یا به صورت هوزوارش یا با رقم نوشته شده است. عدد «یک» در این نوشته‌ها به صورت *ēwak* است و آن از ایرانی باستان *aiva* با پسوند *-k* پهلوی ساخته شده است. در فارسی دری صامت «و» از آن ساقط شده، چنانکه در کلمه *nēwak* نیز همین ابدال روی داده، و در فارسی دری به صورت *نیک* درآمده است. بنابراین مراحل تحول این کلمه چنین است:

*aiva- > ē-yak > ēyak > yak*

اما در متون فارسی میانه مانوی اعداد مرتبه یکان به این صورت است:

*yak / ēw - du - sih - čahār - panz - šast - haft - hašt - nu - dah*

و عددهای مرتبه دهگان در همان متنها چنین است:

*wīst, sih, -, panzāst, šast, haftād, -, sad*

(۲۷) اعداد ترتیبی در زبانهای ایرانی باستان برای چهار شماره نخستین

صورت‌های ذیل را داشته است:

*fratama* = اول

*daibitya* = دوم

*θritya* = سوم

*tuirya* = چهارم

و از پنجم تا هفتم به طریق ذیل:

*puxda* = پنجم

*xštva* = ششم

*haptaθa* = هفتم

و پس از آن با پسوند *-ama*

*aštama* = هشتم

*nāuma* = نهم

*dasəma* = دهم

از یازدهم تا نوزدهم پسوند *-a* به کار می‌رفت:

*aēvandasa* = یازدهم

*dvadasa* = دوازدهم

*θridasa* = سیزدهم

*čaθrudasa* = چهاردهم

*pančadasa* = پانزدهم

*xšvašdasā* = شانزدهم

*haptadasa* = هفدهم

*aštadasa* = هجدهم

*navadasa* = نوزدهم

از بیست به بعد پسوند صفت برترین یعنی *-tama* به عدد افزوده می‌شد.

(۲۸) اعداد ترتیبی در فارسی میانه مانوی به این صورت است:

*fradum*، فردم؛ *naxust*، نخست؛ *nazdist*، نزدیست = اول، نخست.

*dudīgr* = دوم، دو دیگر

*sidīg* = سوم، سه دیگر

برای ساختن عددهای ترتیبی دیگر همیشه پسوند *-um* به آخر عدد اصلی

افزوده می‌شود:

*panzum* پنجم، *šatum* ششم، *čahārum* چهارم، و دیگرها.

به این طریق در دوره فارسی میانه صورتهای متعدد ساختمان اعداد ترتیبی

که در ایرانی باستان وجود داشت به صورت واحدی تبدیل شد که با پسوند *-um*

(بازمانده *-ama* در فارسی باستان) ساخته شده بود (بجز سه عدد اول).

(۲۹) در فارسی دری (فارسی نو) برای صورت ترتیبی عدد يك کلمه «نخست»

حفظ شده و دو کلمه فرذم و نزدیست متروک مانده است.

برای عددهای ترتیبی ۲ و ۳ در متون دوره اول دو صورت موجود است:

دیگر، دو دیگر دوم  
سدیگر سوم

برای عدد ترتیبی يك در بعضی متن‌ها کلمه «اول» نیز به موازات کلمه «نخست» و «نخستین» حتی در متن واحد به کار می‌رود. برای عدد ترتیبی دو، صورت «دیگر» و «دیگر» در متن‌ها هست و بعضی از دانشمندان گمان می‌برند که این کلمه اخیر در اصل «دیگر» بوده و تبدیل دال اول به واو تصحیف کاتبان است.

در بعضی نوشته‌های این دوره کلمه «یکی» نیز به جای نخست و نخستین آمده است.

(۱،۲۹) نخست:

من تنگ دارم که نخست دختر کهنتر به شوی دهم (بلعمی ۱؛ ۴۶۴)

پس نخست همه چیز ازین بلاها سبب ریاضت بر یوسف کرد

(بلعمی ۱؛ ۲۶۸)

چون زن نخست سخن گفت

نخست گفت دنیا بر من فراخ گردان

پیش از آن که بر سر سخن شوم نخست سؤال ترا بعینه بیارم

(هجویری ۷)

نخست داد او کرد

(مجمعل ۲۴)

(۲،۲۹) نخستین:

روز نخستین رویه‌اشان زرد شد

نخستین کسی که اندر زمین آمد آدم بود

نخستین کس که ملك بنی اسرائیل بگرفت ایلاف بود

(بلعمی ۱؛ ۵۳۵)

- آن آفرینش و پرورش نخستین را دانستید (جامع ۲۵۹)  
 روز نخستین تب بود (هدایه ۷۲۴)  
 ابداع نخستین... عقل بود (ابوالهیثم ۹)  
 نخستین دیهی که بدین جهان آبادان کردند آن بود (ابیا ۳۹)  
 نخستین مربع است که مساوی الاضلاع گویند (التفهیم ۱۱)  
 نخستین حرب رستم سوار این بودست (مجمل ۴۵)
- (۳،۲۹) اول:

- اورا به اول شب گفت: ای پسر... (بلعمی ۱؛ ۵۳۳)  
 گفت اول خواهم که آن دیو را بیارید (بلعمی ۱؛ ۵۸۲)  
 اول نگرستن به روی علما... (طبری ۷)  
 اول نام یزدان یاد کرد (سمک ۱؛ ۲۸۱)  
 آنچه به اول رفت از بندگان تجاوز فرمایند (بیهقی ۴)  
 اول نام پیشداد بر هوشنگ افتاد (مجمل ۲۴)  
 وقت نماز اول بیرون شدی و پس از نماز خفتن باز آمدی (تذکره ۳۳)  
 اول آنچه از شیخ الاسلام شنیده است (ژنده ۱۶۸)  
 مکتوب است که وی در اول صوف پوشیدی (هجویری ۵۰)  
 الا آنکه قول اول درست ترست (المعجم ۴۲۶)

(۳،۲۹) یکی:

- یکی ابداع است و دیگر جوهر عقل و سه دیگر مجموع عقل (جامع ۱۰۹)  
 سه کس بودند یکی عبدالرحمن... و دیگر مبارک... و سه دیگر (مجمل ۲۹۲)  
 عمر و بن بکر  
 چهار مرغ بگرفت یکی عقاب، دیگر کرکس، سدیگر کلنگ (بلعمی ۱؛ ۲۵۸)

آنجا سه شهرستان است: یکی نام بلقا و دیگر را نام اربعا و سد دیگر  
را نام ایلیا (بلعمی ۱؛ ۴۹۰)

یکی را گفتند ذات است و دوم را گفتند ذات و حیات... سد دیگر  
را... (ابوالهیثم ۲۶)

یکی کرکس بود و دوم طاوس بود و سد دیگر کلاغ بود (طبری ۱۶۸)  
یکی طلاق عده است و دوم طلاق سنت است و سه دیگر طلاق زنی  
که... (طبری ۱۴۵)

یکی شکستن سرب مر الماس را و دیگر ملازمت تب مر شهر اهواز  
را و سه دیگر... (جامع ۱۶۷)

(۵۰۴۹) دیگر، و دیگر (د دیگر؟) سد دیگر:

نصت از آن اقسام امرست و دیگر نداشت و سد دیگر خبرست

(جامع ۷۷)

یکی علم، و دیگر قدرت و سد دیگر زندگی  
یکی را طبیعی گویند... و دیگر را نه طبیعی گویند و سد دیگر را...  
(هدایه ۸۰۳)

(هدایه ۸۰۳)

یکی را مولده خوانند و دیگر را مریه خوانند و سد دیگر را حافظه  
(هدایه ۳۹)

این پنج ستاره اند: یکی زحل و دیگر مشتری سد دیگر مریخ  
(بلعمی ۱؛ ۵۵)

شکر از سه گونه است: یکی گفتار به زبان... و دیگر که نعمت خدای  
است بر تو، و سیم آنکه... (بلعمی ۱؛ ۵۸۸)

سه ابر بر آمد یکی سرخ و دیگر سپید و سد دیگر سیاه (بلعمی ۱۶۰)  
علم شریعت را سه رکن است: یکی کتاب، و دیگر سنت، و سیم اجماع  
امت (هجویری ۱۵)

بکمال به خدمت خلق و دیگر سال به خدمت حق و سد دیگر سال به مراعات



- دل خود (هجویری ۶۱)
- از آن زن او را دو پسر آمد، یکی عیص و دیگر یعقوب
- (مجمعل ۱۹۴)
- اول آنچه از شیخ الاسلام شنیده است، و دیگر آنچه خود دیده است  
و سه دیگر آنچه...
- (۶،۴۹) دوم، سوم - دیم، سیم، سهام:
- ناحیتی از ناحیتی به چهار روی جدا گردد. یکی به... و دوم به  
اختلاف دین...
- (حدود ۵۷)
- دوم به رودی خرد یا بزرگ که میان دو ناحیت رود (حدود ۵۷)
- تاریکی دوم بیم خدای (ابیا ۲۴۸)
- دوم با هیچ سرپوشیده در خلوت منشین (تذکره ۴۰)
- دوم احمق که آن وقت که سود تو خواهد زیان تو بود (تذکره ۲۵)
- دوم بار که افراسیاب ایران بگرفت چند سال پادشاه بود (مجمعل ۱۰)
- مصراع دوم از بیت اول لایق معنی بیت نیفتاده است (المعجم ۴۴۸)
- چهار چیز است که ایزد تعالی آن را به يد قدرت خویش آفریده است.  
اول آدم را و دوم قلم را و سهام بهشت را... (طبری ۷)
- سهام روز برفتند (طبری ۵۲۷)
- سیم به اختلاف لغات و زبانهای مختلف (حدود ۵۷)
- سیم بیابانی خرد یا بزرگ که میان دو ناحیت اندر باشد (حدود ۵۷)
- سوم بخیل که بهترین وقتی از تو ببرد (تذکره ۲۵)
- یکی آنکه... دیم آنکه بدانستم... سیم آنکه... (هجویری ۱۴)
- و بسیار به قدرت، عدد ترتیبی «دیگر» به پسوند «ام» می پیوندد:
- آن نسبت نخستین مؤلف شود از نسبت یکی از آن دو به میانه و از  
نسبت میانه به دیگرم (التفهیم ۲۳)
- (۷،۴۹) عددهای ترتیبی پس از ۳ همه با پسوند -ام ساخته می شوند:

- روز سه‌دیگر تب بود روز چهارم نبود (هدایه ۷۲۴)
- سیم از مس و چهارم از آهن... (بلعمی ۱؛ ۶۰۰)
- پنجم فاسق که ترا به يك لقمه بفروشد (تذکره ۲۵)
- بوالحسن پنج بخورد و به ششم سپر بیفکند و به ساتکین هفتم از عقل بشد (بیهقی ۶۵۸)
- روز یکشنبه پنجم شوال امیر به شکار رفت (بیهقی ۵۰۰)
- چهارم بار آواز بشنود (تذکره ۸۹)
- هفتم را در خاک رفت (اسرار ۱۰۱)
- در سخن مشایخ است که کرامات درجه چهاردهم طریقت است و اسرار و علم در درجه هفتم (تذکره ۶۰)
- ۳۰) صفت عددی ترتیبی غالباً پس از موصوف می‌آید، چنانکه در مثالهای بالا دیده شد، اما گاهی نیز مقدم بر موصوف است:
- ابتدایش از اسرائیل بن سلجوق بود که هفتم جد سلطان قاهر...
- (راحة ۶۴)
- دوم روز سرخ گردد و سهام روز سیاه گردد (طبری ۱۱۹۷)
- اندر محرم نام دهم روز عاشورا است (التفهیم ۲۵۱)
- اول سخن که خدای عزوجل با موسی گفت این بود (طبری ۳۸۸)
- سوم روز آن سؤال را دلیل گشایش بود (عروضی ۱۰۵)
- هفتم روز غلام محمد زکریا در رسید (عروضی ۱۱۷)
- بماند آنچه سوم جای بود (التفهیم ۴۴۰)
- دوم کورت بدان عزیمت روی بدان جانب آورده بود (سفر ۱۹)
- نور زحل از هفتم آسمان... همی بزمین رسد (جامع ۱۹۵)
- این مکان جائی است که سوم خانه خدای سبحانه و تعالی است (سفر ۳۷)
- ۳۱) در عدد ترتیبی مرکب از دهگان یا صدگان یا بالاتر با عددهای یکان، همیشه پیوند «ام» به رقم آخرین که یکان (آحاد) است می‌پیوندد:

تا چهل بار چنین کردند. چهل و یکم چنین کردم و هیچ نگفتند

(تذکره ۱۰۲)

بیشتر گمانی بر شب بیست و هفتم افتاده است (التفهیم ۲۵۲)

و این آخر روز است از هفته عید مضال و بیست و یکم باشد از ماه

نشری (التفهیم ۲۴۵)

ولادت او در بیست و هشتم... صفر بود (عروضی ۹۴)

این روز پنجشنبه است چهل و یکم از فطر (التفهیم ۲۵۰)

(۳۲) موصوف صفت عددی معمولاً جمع بسته نمی شود، اما گاهی نیز به صیغه

جمع می آید:

پس پیران برفت با هفت برادران افراسیاب و با هفت برادر خویش

(بلعمی ۱: ۶۰۸)

ایشان دو برادران بودند از فرزندان یافث بن نوح (البیا ۳۲۸)

پس این هر پنج برادران بیرون آمدند تا کشته شدند (طبری ۱۳۹۲)

شاه سرهنگان را بفرستاد تا دو برادران قصاب را بیاورند

(سمک ۱۵: ۲۶۰)

آن دو برادران قصاب را پیش من باید آوردن (سمک ۱۵: ۲۶۱)

(۳۳) عدد توزیعی آن است که معدود را به دسته های متساوی تقسیم کند:

(۱،۳۳) عدد توزیعی گاهی با پسوند «گان» ساخته می شود:

آدم را بدین جهان اندر صد و بیست فرزند از حوا آمد، از هر

شکم دوستان (بلعمی ۱: ۱۴)

مردمان را دل از وی سرد شد و پیمان دوستان همی پراکندند

(طبری ۱۳۸۱)

پس همی رفتند، صدگان و دوستان و پیش پیغمبر ص همی آمدند

(طبری ۶۶۱)

پس مختار پنجاهگان و صدگان سپاه فرستادن گرفت (مجموعه ۳۰۳)

دهگان و پنجاهگان را همی در خواندندی و همی کشتند

(مجمل ۱۶۵)

یگان و دوگان و پنجاهان را آسان توان نیست کرد (سیاست د: ۲۱۸)

بهوشك بنشینید هفتگان و هشتمان بر يك كاسه (قصص ۲۷۴)

اندر عمر وی دوگان و سهگان فراش وی بودند (هجویری ۳۱۸)

(۳،۳۳) گاهی عدد توزیعی از تکرار عدد اصلی حاصل می شود:

ابتدا از یکی کنند و زیادت يك يك همی کنند (التفهیم ۳۴)

يك يك ایشان را آواز می داد (کیمیا ۸۱)

قرآن از آسمان يك يك و دو دو و سه سه و بیشتر پنج پنج آیت

آمده است (طبری ۴۶۷)

و پنج پنج افزود و قرعه بر عبدالله همی آمد (بلعمی ۲۳۱)

به زنی کنید چندان که حلال است شما را از زنان دو دو یا سه سه

یا چهار چهار (شنقشی ۱۰۲)

خداوند پرها او بالهاتند برخی دودو پردازند او سه سه برخی و

برخی چهار چهار (پارس ۱۷۹)

پس نوشیروان بیست بیست و سی سی را برمی کرد و در آن سرای

می فرستاد (سیاست د: ۲۷۷)

بفرستاد به پیغامبرتان قرآن را فصل فصل... يك يك آیت دو دو آیت

(شنقشی ۱۵۷)

پند دهم شما را به يك چیز دودو، يك يك (پارس ۱۷۷)

(۳،۳۳) گاهی عدد جمع بسته و مکرر می شود:

پارسی آن است که دوان دوان، سه آن سه آن و چهاران چهاران و عرب

ثنای گویند (میبدی ۲: ۴۱۰)

(۴،۳۳) گاهی عدد توزیعی با پسوند «-گان» تکرار می شود:

فرو باریدیم بریشان... یگان یگان که رفته بودند (مجید ۱: ۳۶۶)

پس یکان یکان را بخواندم (انبیا ۳۴)

بسیار را بدان توان شناختن که صفت‌های خاص آن شناخته شود

یکان یکان (جامع ۸۶)

بایستید راست مر خدای را دوستان دوستان و یکان یکان

(طبری ۱۴۶۲)

همچنان یکان یکان می‌رفتند (سیستان ۳۰۲)

سی هزار سوار با او جمع شد پانصدگان پانصدگان که به ناحیتها همی

فرستادی (سیستان ۱۶۰)

آنجا که سنگها بر ابلیس انداخت هفت‌مان هفت‌مان

(مجموعه ۱؛ ۶۸۱)

بر پایهای خرس بزرگ ستارگان خرداند دوستان دوستان

(التفهیم ۱۰۰)

(۵،۳۳) پسوند «گانه» صفت گروهی را بیان می‌کند که به منزله واحدی

است شامل چند عدد معین: دوگانه، سه‌گانه، پنجگانه.

کم‌کردن و زیادت کردن عمر و راندن سیرهای پنجگانه

(قابوس ۱۸۲)

گفتند ما وی را بدین بیستگانه به تو فروشیم (قصص ۱۴۶)

آنچه شما را حلال و پاک است از زنان «مثنی»، دوستانه و «ثلاث»،

سه‌گانه و «رباع»، چهارگانه (مبیدی ۲؛ ۴۰۱)

هر دو یگانه روزگار بودند در همه ادوات فضل (بیهقی ۱۰۷)

خدای تعالی دو کلاغ بفرستاد... و از آن دوستانه یکی کشته شد

(طبری ۳۹۷)

موسی با گروه هفتادگانه در کوه‌سینا روزه می‌داشتند (طبری ۳۸۸)

(۶،۳۳) کلمه «بیستگانی» هم ظاهراً اصطلاحی بوده است برای مزدی که به

سپاهیان هر بیست روز یک بار یا روز بیستم هر ماه پرداخت می‌شده و بعد معنی عام

دستمزد و مواجب یافته است:

سپاه چون چنان دیدند بر حسن بیرون آمدند و از وی بیستگانی  
خواستند (طبری ۱۳۸۱)

آنچه ایشان را بایست از سلاح و ستور و بیستگانی همه مهیا کرد  
(سیستان ۱۱۲)

از خزانه بر این گونه به غلامان و به لشکر هر سه ماهی همی دادندی  
و این را بیستگانی خواندندی (سیاست د؛ ۱۵۴)

(۲۳) گاهی موصوف عدد مرکب که شامل مرتبه‌های دهگان و صدگان و  
هزارگان است پس از هر مرتبه تکرار می‌شود:

تا سیصد سال و نه سال در آنجا خفته می‌بودند (قصص ۲۱۷)

و گاهی این تکرار موصوف پس از عدد تام و عدد کسری می‌آید:  
زحل را شش جزء و چهل و پنج دقیقه است و مشتری را پنج  
جزو و نیم جزو (التفهیم ۱۲۹)

(۲۵) گاهی عدد مرتبه بالاتر پس از هر يك از اعداد مرتبه بعد تکرار می‌شود:  
پنج هزار [هزار] و پانصد هزار و سی و سه هزار فرسنگ

(مجمل ۴۹۶)

(به جای پنج هزار هزار و پانصد و سی و سه هزار)

سیصد هزار و سی هزار مرد گرد آمده بودند (طبری ۵۲۶)

(۳۶) گاهی معدود با یای نکره پیش از عدد می‌آید و ظاهراً در این استعمال

مفهوم تقریب وجود دارد:

اگر صواب بیند به بهانه شکار بر نشیند با غلامی بیست

(بیهقی فغ؛ ۲۲۲)

درم سنگی سیصد خون از بینی او برفت (عروضی ۱۲۵)

چون فرسنگی دو برفتند این سه تن بر بالائی بایستادند

(بیهقی فغ؛ ۲۲۳)

- شبانه مردی چهارصد را در سلاح کرده بود (سیاست د؛ ۲۷۶)
- چنان باید که تاروی ده برسد (بیهقی فغ؛ ۳۳۱)
- چون این حدیث را ماهی پنج شش برآمد (عروضی ۱۲۸)
- و مردی سیصد هندو آمدند و هم در باغ بنشستند (بیهقی فغ؛ ۲۲۸)
- غلامان و فراشان بیامدند مردی دویست (سیاست د؛ ۲۷۶)
- از فرزندان ایشان مردی هزار را نام باید نوشت (سیاست د؛ ۱۳۹)
- (۳۷) هرگاه کلمه «هر» بر سر عدد درآید گاهی عدد جمع بسته می شود:
- هردوان می رفتند سیاح واد (قصص ۲۹۶)
- ماههای قبطیان، آغاز سر سال ایشان با اول دیماه پارسیان یکی است و هر ماهی با ماهی از آن هردوان تا به آخر آبانماه
- (التفهیم ۲۳۱)
- اکنون هردوان را از بابل آویخته اند و عذابشان می کنند (پاک ۶۰)
- (۳۸) در عددهای کسری یعنی يك یا چند جزء از يك عدد همیشه پس از شماره کسر عدد يك یا یکی درمی آید. معادل کلمات نصف، ثلث، ربع... عشر، در کلمات عربی.
- آن مال کشتی را شمار کنند سه يك آن زن را باشد (قصص ۲۶۵)
- سیصد و شصت و پنج روز است و کسری از چهار يك روز کمتر
- (التفهیم ۲۲۱)
- این همه که من بخوردم هنوز سه یکی را از شکم من بیش فرانسید
- (قصص ۳۴۷)
- و نرسیدند به ده يك آن که بدادیم آنها را (طبری ۱۴۶۲)
- كبك چون طالب علم است و درین نیست شکی
- مسئله خواند تا بگذرد از شب سه یکی
- (منوچهری ۶۵)
- چون دوازده که نیمه او شش است و سه يك او چهار و چهار يك او

سه و شش يك او دو، و دوازده يك او يك (التفهيم ۳۷)  
 پس به نسبت مساوات مضطرب نخستين از پنجم بيست يك باشد

(التفهيم ۲۲)

نوعی دیگر از عدد کسری آن است که عدد صحیح را ذکر کنند و رقمی را  
 که باید از آن کسر شود تا عدد دقیق مطلوب به دست بیاید در دنبال آن بیاورند:

سی روز شمرده یا سی کم يكروز (ششقی ۳۳)

ولایت او سیزده سال و چهارماه کم شش روز بود (سیستان ۱۱۹)

تا... چهارده دینار کم دوازده درم شود (التفهيم ۴۸)

او را سی و هشت سال بود و هشت ماه، کم هشت روز (سیستان ۱۰۴)

(۳۹) عدد تقریبی آن است که کمترین و بیشترین شماره را ذکر کنند و منظور

یکی از آن دو یا عددی میانه آن دو باشد. میان این دو عدد که برای تقریب ذکر  
 می شود حرف عطف (و) نمی آید:

چون روزی سه چهار بگشت حاجبی ازان صاحب در آمد

(سیاست د؛ ۲۲۸)

هر روز با ممداد سی چهل کس از شهر بیرون می آیند (سیاست د؛ ۲۲۶)

هر روز ده پانزده بار پر زند و به هوا بر شود (بلعمی ۱۱۶)

يك بار او را آن در دسر گرفته بود و هفت هشت روز بر آمده

(عروضی ۱۲۴)

هر پنج شش ماه آن حمال را در دسر گرفتی (عروضی ۱۲۴)

کس به دیده ها فرستاده بود و مردی دو بیست و سیصد حشر خواسته

(سیاست د؛ ۲۷۶)

خواست که وی را به زندان کند يك دو ماه تا او نرم شود

(بلعمی ۲۸۶)

مرقعهداری دو سه دیدم که بر سر خرمن گندم ایستاده بودند

(هجویری ۶۴)



روزی دو سه بر آمد (مجموعه ۱۱۵)

یک چوب بر اندام طر مشه زد چنانکه پنجشش جای بطرقید

(سمک ۱؛ ۲۶۰)

ای از یک دو سه قطره آب منی

بنگر که در نرازوی قسمت چند منی

(رسائل ۱۶۲)

۴۰) هرگاه کلمه «هر» بر سر عدد در آید تأکید بر فعل یا صفتی است که

شامل همه افراد آن عدد می شود:

و ایشان هر دو بت پرست بودند (بلعمی ۲۸۹)

من این هر دو قصه از پس قصه یوسف نبیتم (بلعمی ۳۲۳)

گروهی گفتند: عیسی و مریم و خدای هر سه خدایانند (طبری ۲۴۲)

این هر دو گروه کتاب خدای را عزوجل خواننده اند (پاک ۷۶)

و گاهی حرف اضافه «به» میان «هر» و عدد می آید و با افزودن یای نکره

به آخر معدود، یا بی آن، مفهوم عدد توزیعی از آن بر می آید:

هر به پنج روزی او را برگرفتی و پیش اسیه بردی (طبری ۱۶۰۴)

هر به پنج روز او را پیش تو می آورم (طبری ۱۶۰۴)